

# قانون، فرهنگ و حاکمیت ملی

فرهنگ قاسمی



در برخی از جوامع پاره ای از عادات و رسومات تحت عنوان "قانون"، که البته با قانون مرسوم در جامعه مدرن دارای تفاوت هستند، با فرهنگ مردم در می آمیزند و به شکل قانون خود را به جامعه تحمیل میکنند. "قوانینی" که از فرهنگ جامعه نشأت گرفته اند از ارزش خاصی برخوردار هستند.

## مقدمه

غالباً این پرسش مطرح می‌شود که رابطه قانون و فرهنگ در جوامع چگونه باید باشد؟ در مناسبات سیاسی و اجتماعی ارزش هرکدام چیست؟ کدام از کدام تبعیت می‌کند؟ یافتن پاسخی مناسب برای این پرسش‌ها نیازمند واکاوی سامانه و تار و پودهای نظری و عملی برخی از مفاهیم سیاسی و اجتماعی و بررسی مکانیسم و عملکرد آنها می‌باشد، اگر این کار بدرستی انجام پذیرد شاید بتواند در پیشرفت و اصلاح روابط اجتماعی و اداره کردن مملکت تأثیر گذار باشد.

همینطور، آیا یافتن یک تعامل متعادل و متناسب با شرایط عینی بین قانون و فرهنگ قادر است ملتی را در صف‌های نخستین کاروان پیشرفت و توسعه قرار دهد؟ یا برعکس، کدام مکانیسم بین قانون و فرهنگ می‌تواند جامعه‌ای را از آزادی و عدالت و برابری و عدم تبعیض و رشد در راستای تحولات اجتماعی دور سازد؟ اینها پرسش‌هایی هستند که کوشش داریم در این نوشته برای آنها پاسخ‌هایی بیابیم. در اینجا علاوه دارم چنین بحثی را گشایش داده و آن را با شما به مشارکت بگذارم تا با مساعی یکدیگر این موضوع و موارد و مفاهیم منبعت از این بحث را غنا بخشیم و به یک مجموعه مشترکات یا افتراقاتی دست پیدا کنیم تا ما و جامعه ما را در گزینش راهکارها درست کمک کند.

بدون اینکه بخواهم برتری ویژه ای برای فراروند بحث حاضر قائل شوم، لازم است که به اندیشه ورزان دلمشغول به مسائل اجتماعی و فرهنگی یاد آوری کنم که نمی‌توان قانون و فرهنگ و حاکمیت ملی را فارغ از پرداختن به مفاهیمی مانند مالکیت، قدرت، حاکمیت، دولت ملی و شاید موضوعات دیگری از این قبیل مورد بررسی قرار داد. آنچه را که من در اینجا به آنها نمی‌پردازم بی‌قصد غرض است و اگر از نظر

شما مفاهیم دیگری برای باز کردن و واکاوی این بحث ضروری است بی تردید پرداختن به آنها اهمیت خواهد داشت و مورد قدردانی واقع خواهند شد.

## مالکیت و قدرت

میل به مالکیت چه جنبه مادی داشته باشد و چه جنبه معنوی - یعنی به شکل اخلاقیات یا ارائه اندیشه و نظر خود را بیان کند - یکی از نیاز های ذاتی انسان برای کسب قدرت است [۱]. آدمی از زمانی که توان تشخیص پیدا می‌کنند این انگیزه را با خود به همراه دارد. به بیان دیگر تمایل به تصاحب از نوزادگی آغاز می‌شود و تا مرگ ما را رها نمی‌کند. حتی برای برخی، اثرات تملک و تصاحب پس از ترک این جهان نیز ادامه پیدا می‌کند و چه بسا ماندگار می‌گردد. مالکیت به شکل های گوناگون خود را بیان می‌کند و انباشته می‌شود. این منطق "خواستن" را تا آنجا می‌توان کش داد تا بتوان به این اصل رسید که حتی کسی که آن را نمی‌خواهد نیز دنبال تصاحب و مالکیت چیزی است که آنرا در "نخواستن" بیان می‌کند. اما قابل تقدیرترین آنها - خواستن ها - اشتراک پذیرترینشان است.

بر خلاف نظریات برخی از مادیگرایان تصاحب کردن و انباشت ساختن آنها تنها جنبه مادی ندارد. براساس محیط و شرایط و ارزشها و مناسبات اجتماعی، همینطور در اثر رشد و ادراک و تصورات و توقعاتی که آدمیان از معنویات و مادیات پیدا می‌کنند کیفیت مالکیتشان تغییر پیدا می‌کند.

هدف اصلی تصاحب کننده اگر چه قبل از هر چیز جنبه ایجاد و نگهداری ایمنی و جلب اعتماد دیگران را دارد، اما به سرعت به وسیله اعمال نظر و بکارگیری رفتاری تبدیل می‌شود که آن را برترین می‌داند و می‌خواهد براساس آن روش، استفاده از ابزارها و امکانات و شیوه اداره کردن خود را بر دیگران تحمیل و آن شرایط را بر محیط و برگروهی از انسانها اعمال کند. بدین سان از مالکیت قدرتی برای حاکمیت بسازد.

## از حاکمیت تا رقابت

این تحمیل در واقع همان حاکمیت است که خاصیت اختصاصی دارد و به ذات تخصص پذیر نیست. اعمال تحمیل از چیزهای بسیار ساده، مانند رفتارها و روشها با افراد بسیار نزدیک، به ویژه ضعیف تر از خود، مانند اعضای خانواده، شروع می‌شود تا تملک به کلیت یک جامعه و تأثیرگذاری برفکر و اندیشه انسانها، یعنی تا اعمال حاکمیت بر آنها،

به پیش می رود و باعث انباشت قدرت نزد فردی از افراد و یا گروهی از اقشار جامعه یا جامعه ای از جوامع بشری می شود.

این نیاز به تصاحب و دستیابی به حاکمیت و اعمال قدرت در بسیاری از موارد به راحتی به دست نمی آید و حس و قوه واکاوی و نگاه انتقادی نوع بشر در برابر آن ایستادگی و رقابت می کند، زیرا پاد زهر جلوگیری از رسیدن به شرایط تصاحب به درستی در طبیعت خود انسان اجتماعی نهفته است. چرا که قریب به اتفاق انسانها همین میل به تصاحب و مالکیت را در ذات خود دارند و برای به دست آوردن آن با دیگرانی که ادعای تصرف آن مالکیت را می کنند در چالش و چانه زدن هستند. تنظیم قراردادهای متقابل و تدوین قوانین نتیجه این چالشها و چانه زدن ها و مباحثات و جنگها و مذاکرات است که باعث تعیین حدود و ثغور و تقسیم قدرت و توازن و تعادلی عینی می گردد که خود واقعیت یک سلسله مناسبات است و می تواند با حقوق ذاتی انسانها تفاوت داشته باشد.

## قانون و حاکمیت قانون

اما واژه قانون معرب کلمه یونانی canon است که در تعریف اجتماعی - سیاسی که در اینجا مورد نظر ماست که بزعم من عبارت است از: انتظامات متعارف و عمومی که بطور فردی و جمعی به انسان تحمیل می شود. رعایت قانون ضامن صلح اجتماعی است. اصلاح و تحول در قانون نشانه تحرک و زنده بودن جامعه می باشد. در جوامع استبدادی و روابط عقب مانده بدوی، مانند حاکمیت های آسمانی و رهبری کارزماتیک، رهبران جامعه فرای قانون عمل می کنند. برعکس در نظام های قانونمدار رهبران و اداره کنندگان جامعه از قانون تبعیت می کنند و از آن برتر نیستند.

حاکمیت قانون از حقوق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شهروندان حمایت می کند. تعیین حدود و ثغور و تقسیم قدرت همان قراردادهائی است که بین افراد و در مناسبات اجتماعات برای جلوگیری از مناقشات و جنگها و تحمل تلفات انسانی و مادی به عنوان قانون، مورد تأیید یک جامعه قرار می گیرد. پس قوانین اجتماعات برای جلوگیری از تجاوزات به حریم انسانها و در مقابله با تبعیضها در اثر چالشهای اجتماعی برای پاسداری از حقوق انسانی شکل می گیرند. همینطور امکان دارد قوانین در شرایط نابرابر برای برقراری تبعیضها و تجاوز به حقوق دیگران وابستگی و استعمار و استثمار انسانها تدوین گردند.

## فرهنگ و قانون

اما فرهنگ چیست و فرهنگ یک سرزمین را چگونه می توان توصیف کرد؟ فرهنگ هر جامعه یکی از مهم ترین عوامل ثبات و پایداریش طی قرون متمادی است. " تنها به یاری فرهنگ یک سرزمین است که قادر خواهیم بود از چگونگی شکل گیری و سیر تحول و حرکت حیات آن جامعه دریافتی روشن به دست آوریم. با بررسی فرهنگ مردم یک سرزمین است که به چگونگی آفرینش و سیر اندیشه و جهان بینی و ابداعات و نیروی جنبش و تحرکات فکری و مادی جامعه به عبارت دیگر به تمدن آن پی می بریم. "[۲]

در برخی از جوامع پاره ای از عادات و رسومات تحت عنوان "قانون"، که البته با قانون مرسوم در جامعه مدرن دارای تفاوت هستند، با فرهنگ مردم در می آمیزند و به شکل قانون خود را به جامعه تحمیل میکنند. "قوانینی" که از فرهنگ جامعه نشأت گرفته اند از ارزش خاصی برخوردار هستند. بنابراین به نظر میرسد که ارزش قوانین نانوشته که در فرهنگ یک جامعه جای گرفته اند از قوانین نوشته کم تر نباشند. این ارزش ها شمشیر دو لبه را می مانند، در دوران تحول و سازندگی میتوان از آن به مانند گنجینه ای در جهت تکامل و تطابق قوانین با شرائط مطلوب فرهنگی و در راه سیاست ملی در جامعه استفاده کرد، در حالیکه در دوران تلاطم و آشوب اجتماعی همین قوانین نا نوشته به دلیل دور افتادن اندیشه و تجربه و حافظه جامعه از مقتضیات حال می تواند درخلاف نوسان ترقی و پیشرفت باشد و میل به عقب گرائی کند.

### بیداری وجدان خفته جامعه

اما در اثر رشد جوامع بشری و تحولات اجتماعی و ساختار جامعه مدرن، و پیدا شدن مفهوم ملت، دگرگونی آن و شکل گیری نهاد های فرا ملیتی و میل شدید صاحبان صنعت و سرمایه به تصاحب و مالکیت این قوانین نانوشته به مرور زمان ارزشهای گذشته خود را از دست میدهند و بیش از پیش مشاهده می شود که قوانین بدوی هزاره های گذشته برای پیشرفت و توسعه یک جامعه کفایت نمیکنند. نمونه بارز آن همین جمهوری اسلامی ایران و داعش در عراق و سوریه است. به راستی این جامعه ها دچار بحران قوانین سنتی شده اند به گفتن کلود لوی-استروس، "مسلمانان هنوز چشم به جامعه ای دوخته اند که چهارده قرن پیش وجود داشته و بیگمان راه حل هایی که در شریعت آن نهفته است، همه را برای گشودن مشکلات آن جامعه اندیشیده بودند. آنان بر این

گمان اند که برای مسائل و مشکلات جامعه‌های انسانی امروز راه‌های آماده دارند. در واقع، آنان اسیر کتاب مقدسشان اند و از همین رو، خیال اندیشانی بیش نیستند. گمان می‌کنند با گشودن مشکلات بر روی کاغذ، می‌توانند بی‌درنگ از چنگ آن‌ها برهند. [۳] زیرا در جوامع مدرن و در حاکمیت‌هایی که در اصطلاح علوم سیاسی تحت عنوان دولت - ملت شناخته شده اند - علیرغم تحولاتش که خود بحث مجزائی را نیاز دارد - دولت در برابر ملت مسئول است. در چنین نظام‌هایی حاکمیت بایستی از تصرف فردی و گروهی و سیستم الیگارش‌بیرون آید و در مقابل نمایندگان برگزیده مردم پاسخگو باشد. پس در شرایطی که دولت را دولت ملی می‌خوانیم که برای پیشرفت جامعه قوانینی را بنا نهد که مردمی، ملتی، پیشرو و آینده‌نگر باشند. در چنین شرایطی قوانین به خودی خود از عرف و فرهنگ جامعه جلوتر می‌روند و برای همه برابر و لازم‌الاجرا خواهند بود، نه مانند حکومت‌های اسلامی که در آنها خدا و خرافات فراتر از قانون، رهبروری و نظام و سپاه فراتر از قانون، زور و مناسبات و پول و ثروت فراتر از قانون، است؛ که در نتیجه آن نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی در جامعه نهادینه شده و انسان را به موجودی مطیع اراده برتر تخفیف می‌دهد. آیا در چنین شرایط فلاکت و تخفیف حرمت انسانی به پست‌ترین درجات زندگانی باید پذیرفت که آن جامعه به قهقرای دائمی نزول میکند و دیگر تاب شکستن زنجیر‌هایی را که بر پیکرش تنیده شده است را ندارد؟ می‌بینیم که اینگونه نیست زیرا در شرایط بحران و استیصال، فرآیند پدیده بیداری وجدان و ادراک خفته جامعه با فرهنگ در پرتو واقعیت‌های ملموس مردم وارد کارزار آفرینش می‌شود.

۳۱ اکتبر ۲۰۱۵ پاریس

---

[۱] بطور مثال، در نزد مارکس، قدرت و مالکیت با هم ارتباط دقیق دارند و مالکیت پدیده تعیین‌کننده است.

مالکیت، موقعیت اجتماعی، یا به قول مارکس نحوه انسان شونگی "خود انسان" را تعیین می‌کند.

[۲] در اینجا ضروری می‌دانم نکته‌ای را از کتابی تازه که در حال انتشار است نقل کنم.

[۳] به نقل از : "Tristes tropiques" paru en ۱۹۵۵ نوشته Claude Lévi-Strauss